

منشاء انتخاب‌های سرنوشت‌ساز انسان

توجه: متن پیش‌رو پیاده‌سازی یک فایل صوتی است که در آن چند نفر به گفتگو و پرسش و پاسخ می‌پردازند. در این فایل، بخش‌هایی که شامل طرح مسئله یا پرسش‌های مطرح‌شده هستند با عنوان «پرسش» مشخص شده‌اند و توضیحاتی که آقای قدوسی در پاسخ به این مسائل ارائه کرده‌اند، تحت عنوان «پاسخ» درج شده است.

اگر حتی به‌خاطر این کار، تمام عمرم را در زندان بگذرانم، می‌ارزد.
یکی دیگر به او می‌گوید: این دیوانگی است!
می‌گوید: «نه، این دیوانگی نیست که بعدها ظاهر شود؛ این عملی است که نتیجه‌اش دیوانگی بعدی نیست. این گونه نیست که اکنون در جهانی باشیم و بعداً به جهانی موازی منتقل شویم. نه، همین فضایی که اکنون در آن هستیم، همان است. آدمی که از بیرون می‌نگرد، می‌گوید: تو این فضا را می‌بینی، اما من چیز دیگری می‌بینم. تو مو را می‌بینی، من پیچش مو را؛ تو ظاهر را می‌بینی، من باطن را. آنچه جوان در آینه می‌بیند، پیر در خشت خام می‌بیند. این دو تا نیستند؛ یکی‌اند، اما در دو سطح: یکی باطن دیگری است، یکی بر دیگری احاطه دارد و از او کامل‌تر است. این حقیقت هر واقعییتی است که میان این جهان‌ها برقرار می‌شود. بنابراین، ما نمی‌توانیم بگوییم آخرت جهانی جدا از این دنیا است؛ بلکه آخرت، باطن همین دنیا است. اکنون نیز ما در جهنم یا بهشت خودمان هستیم، اکنون در حال چشیدن ثمره‌ی اعمالمان هستیم. ثمره از خودِ عمل جدا نیست. تنها فرق این است که انسان گرفتار، از آن غافل است؛ در حالی که در حقیقت، می‌داند، اما توجه ندارد. ارتباط این جهان‌ها با یکدیگر نیز از همین سنخ است. عالم ذر دو رویکرد دارد: یکی رویکرد روایی است، که در آن عالم ذر و معارفی که درباره‌اش آمده، به‌صورت خاص و به زبان تمثیلی و دراماتولوژی بیان شده‌اند. در روایات، این مفاهیم به شکلی هنری مجسم می‌شوند و در آن تجسم‌ها، مطالب گوناگونی مطرح می‌شود، اما ما فعلاً با این رویکرد وارد بحث نشده‌ایم. رویکرد دوم، همین است که در بحث خودمان دنبال می‌کنیم: اینکه همه‌چیز را به‌صورت عادی و طبیعی بفهمیم، در پیوند با دنیای خودمان و در نسبت با تجربه‌ی انسانی‌مان بررسی کنیم. فعلاً من درباره‌ی جنبه‌ی رواییِ عالم ذر بحثی ندارم.

پرسش

بحث این است که اگر بخواهیم بفهمیم عالم در چیست و چه ویژگی‌هایی دارد — حالا چه از طریق روایات و چه روش‌های دیگر — من شخصاً کنجکاوی خاصی نسبت به جزئیات روایی آن ندارم. اما اگر بقیه‌ی دوستان علاقه‌مند باشند، می‌شود زمانی را هم به آن اختصاص داد. با این حال، آنچه برای من مهم است، این است که بالاخره بفهمیم مثلاً وقتی می‌گوییم "من این زندگی را انتخاب کرده‌ام"، این "انتخاب" به چه معناست؟ چون ناخواسته، در زبان ما، مفاهیم زمانی وجود دارد: قبل و بعد. وقتی می‌گوییم این زندگی را انتخاب کردم، از فعل گذشته استفاده می‌کنم، یعنی گویی قبلاً این انتخاب انجام شده است. اما در عین حال، می‌دانیم که منظور این نیست که پیش از تولد نشسته‌ایم و انتخاب کرده‌ایم. من هم عرض کردم که وقتی می‌گوییم چنین انتخابی کرده‌ایم، منظور این است که مثلاً تشخیص داده‌ایم مادر ما باید این‌گونه باشد؛ یعنی برای دنیای زمینی، اقتضای چنین مادری لازم بوده است. اما گویی مادر من از دنیا رفته است و ما اکنون در حال سوگواری اویم؛ فقط اجازه یافته‌ایم که در کنار او باشیم. این سوگواری از مدت‌ها پیش آغاز شده بود. به هر حال، رابطه با این مادر و ویژگی‌های او، انتخابی ویژه است. اینکه من مادری با این خصوصیات داشته باشم، یا پدری با آن ویژگی‌ها، یا مسیر زندگی‌ام چنین شکل بگیرد، بخشی از همان انتخاب‌ها است. خب، بالاخره این رابطه گرفتن با این مادر، با تمام اخلاق‌ها و ویژگی‌هایش — که البته من با آن احساس خوبی دارم — خودش یک انتخاب ویژه است. یعنی انگار من مادرم را این‌گونه انتخاب کرده‌ام، یا پدرم را آن‌گونه. حالا، درباره‌ی بقیه‌ی چیزها — همان بحث‌هایی که قبلاً هم مطرح شده — مثل واکنش‌هایی که نسبت به محصول کارهایم یا نتایج کارهایم دیده‌ام، یا این که خود من از کجا حرکت را آغاز می‌کنم، یعنی نیت اولیه‌ام چیست و پاسخ‌هایی که بعداً می‌بینم، همه‌ی این‌ها پیش‌تر مورد بحث بوده است. من به یک معرفت و دانایی باور دارم؛ نمی‌گوییم «داشتم»، چون واقعاً معتقدم هنوز «دارم». خیلی وقت‌ها حس می‌کنم، مخصوصاً وقتی تمرکز می‌کنم یا تمرین انجام می‌دهم. حتی همین حالا، اگر فقط کمی تمرکز کنم، متوجه می‌شوم که آن را در خود دارم. به هر حال، به نظر من این موضوع خیلی ویژه است؛ این که حتی اندکی از آن دانایی‌ای را که چنین انتخابی را برای من رقم زده، تجربه کنم. تا این‌جا، از حرف‌های شما این‌طور فهمیده‌ام که این امر چیز پیچیده یا عجیبی نیست، و تفاوتی با مسیرهایی که دیگران طی می‌کنند ندارد. چون وقتی به خودت نزدیک می‌شوی، وقتی در خویش‌ت عمیق می‌شوی، در واقع داری به همان دانایی بازمی‌گردی. در حقیقت، آن لحظه‌ی بازگشت به خود، بازگشت به معرفت است؛ و تو داری با عبور از لایه‌های مختلف، آن دانایی را گسترش می‌دهی. من از صحبت‌های شما تا حالا این را دریافته‌ام. همان اول که سؤال کردم، فکر می‌کردم پاسخ‌تان همین باشد؛ مثلاً بگویید: «آره، همین راه را برو، همان است.» اما بعد گفتید می‌شود به صورت جداگانه و دقیق‌تر درباره‌ی این موضوع بحث کرد. حالا نمی‌دانم، شاید سؤال من از ریشه اشتباه بوده باشد؛ اشکالی هم ندارد. اما من می‌خواهم از آن چشمه بنوشم. می‌خواهم به آن دانایی دست پیدا کنم. چه کنم؟ یعنی اگر همین مسیری که می‌روم درست است، فقط مسیرم باید هدفمندتر شود؟ البته به نظرم نباید هم بیش از حد هدفمند شود؛

چون آن وقت خلوص از بین می‌رود. مثلاً وقتی مراقبه می‌کنم یا تمرکز دارم، اگر بخواهم هم‌زمان آگاهی‌هایی که به دست می‌آورم را یادداشت کنم، احساس می‌کنم خلوص آن مراقبه از بین می‌رود. اما در نهایت، دلم می‌خواهد آن راهی را که مرا به این دانایی رسانده، خودم تجربه کنم.

پاسخ

به اصطلاح، پرسش اصلی این است که چگونه می‌توان چنین کاری کرد؟ پیش از آن، اجازه بدهید توضیح کوتاهی بدهم تا مطلب روشن‌تر شود. سؤال این است که ما چگونه می‌توانیم به دانایی‌های بنیادین خودمان نزدیک شویم؟ همان دانایی‌هایی که در مراتب عمیق‌تر و بالاتر وجودی ما قرار دارند؛ دانایی‌هایی که مبدأ انتخاب‌های ما هستند. در واقع، انتخاب‌های ما از آن نشأت می‌گیرند، و تصمیم‌هایی که در مراتب پایین‌تر و در لایه‌های سطحی روح و ذهن می‌گیریم، تحت تأثیر آن‌ها قرار دارند. قدرت ما در این سطوح سطحی چندان زیاد نیست؛ چراکه آن دانایی‌های عمیق‌تر قدرتمندترند و سرنوشت ما بیشتر از طریق آن‌ها شکل می‌گیرد — هرچند انتخاب‌کننده‌ی نهایی، باز هم خود ما هستیم.

مثالی بزنم. فرض کنید فردی با همسرش، یا با دوستش، مدام درگیر جر و بحث است؛ مثلاً سر این که چرا فلان کار را انجام دادی یا چرا فلان رفتار را کردی. این گفت‌وگوها و درگیری‌ها مدت‌ها ادامه دارد و هر دو تلاش می‌کنند آن را حل کنند، اما موفق نمی‌شوند. نمی‌دانند که همین تلاش برای حل مسئله، در واقع از جایی عمیق‌تر در وجودشان سرچشمه می‌گیرد؛ گویی آن ناراحتی از درون می‌جوشد تا ناحیه‌ای از وجودشان را اصلاح کند. بعد، فرض کنید فرد به سراغ روان‌شناس یا مشاور می‌رود تا از طریق تکنیک‌های مشاوره‌ای بتواند این ستیز درونی و بیرونی را حل کند. در ابتدا، کمی بهبود حاصل می‌شود، اما نه آن‌چنان که باید. مشاور هم متعجب است که چرا تکنیک‌هایی که برای دیگران کارساز بوده، برای این فرد چندان نتیجه نمی‌دهد. تا اینکه شخص دیگری او را دعوت می‌کند به نوعی مراقبه‌ی عمیق‌تر نسبت به حالات خودش — مراقبه‌ای که در آن بتواند هر بار که ستیزی در وجودش شکل می‌گیرد، آن را در درون خود بررسی کند؛ ببیند منشأ این ناراحتی چیست، از کجا برمی‌خیزد، و در عمق جاننش چه می‌گذرد. در واقع، او پیش از این سه مرحله را پشت سر گذاشته بوده است:

در مرحله‌ی نخست، تمام اشکال را از دیگری می‌دانست؛ همواره گمان می‌کرد دوستش یا همسرش مقصر است.

در مرحله‌ی دوم، تلاش کرد با استفاده از برخی تکنیک‌ها رفتار منطقی‌تر و عقلانی‌تری در پیش گیرد تا بتواند با دیگری به توافق برسد. اما باز هم نتیجه‌ای کامل نگرفت.

در مرحله‌ی سوم، با تکنیک‌های پیشرفته‌تر و تحلیل‌های روانی‌تر سعی کرد رفتار خود را اصلاح کند، اما باز هم دستاورد چندانی حاصل نشد.

هر یک از این مراحل نتایجی جزئی برای او داشت، اما نتیجه‌ی نهایی — همان آرامش و دانایی ژرف‌تر — به دست نیامد. تا اینکه در مرحله‌ی بعد، تصمیم گرفت از همه‌ی این ابزارها و راه‌ها فاصله بگیرد و به درون خود برگردد؛ به‌جای اینکه بیرون را بسنجد، درونش را بسنجد. دیگر کاری به این ندارد که آن فرد بیرونی، که با او درگیر است، چه نقشی دارد یا ندارد. توجهش از بیرون به درون معطوف می‌شود.

فرض می‌کنیم طرف مقابل بدترین آدم است؛ اصلاً آدمی کاملاً منفی و دشوار. با این حال، فرد بدون توجه به رفتار او، به مبدا وجودی خود بازمی‌گردد و آن را واکاوی می‌کند تا بفهمد که این ستیزه‌ای که در درونش ایجاد می‌شود، از چه مبنای روحی سرچشمه می‌گیرد. پیاکاووش در عمق وجود، ممکن است کشف کند که در درونش حرص یا علاقه‌ای ناخودآگاه به دعوا وجود دارد، یا زندگی آرام را خیلی ترجیح نمی‌دهد. گاهی این حالت‌ها ریشه در کدورت‌ها یا ناراحتی‌های قدیمی دارند؛ مسائل و کدورت‌هایی که در گذشته ایجاد شده و هنوز حل نشده‌اند. این کدورت‌ها، به تدریج و به‌صورت ناخودآگاه، در قالب رفتارها و واکنش‌های روزمره بروز پیدا می‌کنند.

به‌عنوان مثال، وقتی عمق بسیاری از دعوای سیاسی را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که ریشه‌های آن به چند دهه قبل برمی‌گردد؛ مثلاً درگیری‌های گروه‌های سیاسی در زمان پیش از انقلاب، یا تجربه‌های زندان و فشارهای گذشته، هنوز آثار خود را نشان می‌دهند.

در این مرحله جدید، پس از گذراندن سه مرحله‌ی پیشین، فرد بخش‌های عمیقی از وجودش را کشف می‌کند و درمی‌یابد که این اعماق چه آثار جدی و ناخودآگاهی بر زندگی او داشته است؛ آثار و تأثیراتی که قبلاً متوجه آن‌ها نبوده و اهمیتشان را درک نکرده است. تا پیش از این، ممکن بود سعی کرده باشد مشکلات با دوستان یا تکنیک‌های حل اختلاف را برطرف کند، اما حالا درمی‌یابد که عمق وجودی او آثار اساسی‌تر و گسترده‌تری دارد.

در واقع، در وجود انسان، مراتب انتخاب و دارایی‌ها به‌صورت مرحله‌به‌مرحله و لایه‌به‌لایه عمیق می‌شوند و هر لایه محکم‌تر و اساسی‌تر است. وقتی فرد از عالم ظاهری و این نشئه فاصله می‌گیرد، آنجا چیز منفی و محدودیتی وجود ندارد، اما هنگام نزدیک شدن به این نشئه، انتخاب‌هایش تحت تأثیر این نشئه قرار می‌گیرد.

بین مرتبه‌ای که کاملاً بالاتر از این سطح است — همان مرتبه‌ای که قبلاً «قالوا بلی» گفته‌ایم — و مرحله‌ای که کاملاً خودآگاه است، تفاوت عمیقی وجود دارد. در این مرحله خودآگاه، فردی سعی می‌کند سلوک کند، زندگی خود را

درست سامان دهد، یا به اهداف مادی و عملی برسد: مثلاً دانشجویی تلاش می‌کند درس خوبی بخواند، کسی تلاش می‌کند درآمد بیشتری کسب کند، یا انسانی سعی دارد زندگی مادی خود را بهبود بخشد.

منظور از «مادی» در اینجا، صرفاً ظاهر و عالم آشکار است؛ نه عالم غیب یا شهودات باطنی. آن مرتبه‌ی بالاتر، عالم فطرت و الهی است، جایی که انسان جز حقیقت مطلق و شهود الهی چیز دیگری نمی‌بیند یا نمی‌گوید.

در نقطه‌ی میان این دو عالم، یعنی هنگام ورود به این نشئه‌ی میانی، انتخاب‌های ظریف رخ می‌دهند که آثار جدی و عمیقی بر زندگی ما دارند. این همان سطحی است که دانایی‌های بنیادی و اصلی در آن قرار دارند و سرنوشت ما از طریق آن‌ها شکل می‌گیرد. مشکل ما این است که می‌خواهیم همه‌چیز را در عالم ظاهر و ملموس حل کنیم؛ چون راحت‌تر و دوست‌داشتنی‌تر به نظر می‌رسد. اما دانایی‌هایی که فراتر از این سطح هستند، و فاصله‌ای با این نشئه‌ی ظاهری دارند، اغلب مورد توجه ما قرار نمی‌گیرند. پرسش این است که چگونه می‌توان به این دانایی‌ها دست یافت و آن‌ها را تجربه کرد.

وقتی که ما از هر چیزی که به آن وابسته‌ایم رها شویم، می‌توانیم به دانایی‌های بنیادی دسترسی پیدا کنیم. انسانی که به خودش توجه دارد، ناگهان درمی‌یابد که ریشه‌ی این ستیزه در فلان مسئله است؛ او دانایی خود را درک می‌کند. آنانی که اهل سلوک روحی و مراقبه‌ی مستمر هستند، پیوسته در اعماق وجود خود چیزهای جدیدی کشف می‌کنند؛ این کشفیات، تحلیل آن‌ها از خودشان را تغییر می‌دهد و دانایی‌های بنیادی را آشکار می‌کند که انتخاب‌هایشان بر پایه‌ی آن‌ها شکل گرفته است. دانایی‌ها و انتخاب‌ها با هم اثر متقابل دارند.

اگر کسی بخواهد بیشتر پیش برود، باید بیشتر به خود رجوع کند و دانایی‌هایش را کشف کند؛ این همان چیزی است که سرنوشت او از طریق آن تعیین شده است. از سوی دیگر، دنیای ظاهر نیز بر آن‌ها اثر می‌گذارد و دانایی‌های آن عالم را محدود می‌کند. هرچند این عالم ظاهری محدود است، اما «قالوا بلی» چنان محکم است که هنگام رویارویی با آن، آثار این نشئه‌ی ظاهری بسیار ضعیف به نظر می‌رسد. در تجربه‌ی ما — مثل سلمان فارسی — وضعیت برعکس است؛ آن‌ها توانمندند، اما ما گرفتار و وابسته هستیم و آثار «قالوا بلی» را غالباً از بین می‌بریم.

در این میان، دانایی‌های بنیادی وجود دارند که سرنوشت دنیایی ما را تعیین می‌کنند؛ بدون آن‌ها، انسان نمی‌تواند بفهمد چرا سرنوشتش این گونه شده است. البته، همه‌ی این مراتب بر هم اثر می‌گذارند: از پایین به بالا، از بالا به پایین، از انتخاب‌ها به دانایی‌ها و از دانایی‌ها به انتخاب‌ها؛ هر مرجع، چه بالاتر و چه پایین‌تر، در حال اثرگذاری است.

به همین دلیل است که گفته می‌شود فکر انسان به عمل تبدیل می‌شود، عمل به شخصیت، شخصیت به سرنوشت و سرنوشت نیز تماماً تقدیر نهایی انسان را شکل می‌دهد. این مراتب مختلف هم‌اکنون در ما وجود دارند، و ما همین حالا در حال انجام انتخاب‌ها هستیم و دانایی‌های متناظر خود را شکل می‌دهیم؛ دانایی‌ای که در واقع باورهای است که در ما شکل می‌گیرد و تطبیق آن با واقعیت بسته به انتخابی است که انسان انجام می‌دهد.

پرسش

من سوالی دارم در مورد چیزهایی که گفتید. ببینید، اینجا کمی برایم مبهم شد. شما از یک جای میانی صحبت کردید؛ جایی که دانایی‌های بنیادی وجود دارد. اگر درست متوجه شده باشم، این دانایی‌های بنیادی اساس انتخاب‌های ما را تشکیل می‌دهند. با این حال، برای ما دو حالت پیش می‌آید: یکی انتخاب‌ها و دیگری مسائل و مشکلات. مثلاً من این انتخاب را بر اساس دانایی بنیادی انجام می‌دهم، چون برایم مفید است. ممکن است خودم خواسته باشم که در چنین شرایطی باشم. این دانایی بنیادی حتی ممکن است به من بگوید چه خانه‌ای انتخاب کنم، چه ظاهر و قیافه‌ای داشته باشم، و به نوعی مسیر زندگی‌ام را تعیین می‌کند. در بخش دیگری، شما در مورد کسی صحبت کردید که مشکلاتی با همسرش دارد و سه مرحله را پشت سر می‌گذارد. نتیجه نمی‌گیرد، و در مرحله‌ی چهارم، مراقبه‌ی درونی و بازگشت به خویشتن دارد. او متوجه می‌شود که اشکالاتی در خود دارد: حرص، تأثیر مسائل قدیمی، و مشکلاتی که نمی‌دانسته وجود دارند. او کاری به طرف مقابل ندارد و تمرکزش روی خود است. اینجا انتخاب و اتفاقی که رخ می‌دهد، محصول نقصی در همین عالم است. ممکن است فرد نفهمد که این محصول چیست، مثلاً ناگهان درمی‌یابد که حسود است، اما نمی‌داند. این تجربه به صورت عینی در عالم حاضر رخ می‌دهد.

سؤال من این است: رابطه‌ی این تجربیات و انتخاب‌ها با دانایی‌های بنیادی چیست؟ دانایی‌های بنیادی سرنوشت ما را تعیین می‌کنند، اما این نقص‌ها و مشکلات، محصول همین عالم‌اند. چگونه این دو با هم ارتباط دارند؟

خلاصه سؤال من این است: شما سه عالم را متصور شدید — عالم ذر، عالم کنونی، و یک عالم حد واسط که دانایی‌های بنیادی ما در آن قرار دارند و سرنوشت این جهانی ما از همان جا شکل می‌گیرد.

بر اساس آن دانایی بنیادی، من انتخاب‌هایم را انجام می‌دهم؛ حتی ممکن است قیافه، پدر و مادر، یا همسری که مرا می‌آزارد، انتخاب کنم. این انتخاب‌ها باعث رشد و سلوک ما می‌شوند. مثلاً مشکلات با همسر ممکن است سبب سلوک و رشد شود، حتی اگر دشواری ایجاد کند.

حالا بخش دیگر: در مرحله‌ی چهارم، پس از سه مرحله‌ی تکنیکی، فرد مراقبه‌ای می‌کند و بازگشتی به خویشتن دارد. متوجه می‌شود چه اشکالات و گیرهایی دارد، یا مسائل قدیمی که در وجودش باقی مانده‌اند. این ویژگی‌ها و واکنش‌ها محصول همین عالم هستند، بر اثر شرایط زندگی گذشته شکل گرفته‌اند.

سؤال من این است که این جنس ویژگی‌ها و مشکلات، نسبتش با دانایی‌های بنیادین چیست؟ در واقع، رابطه‌ی انتخاب‌ها با دانایی‌های بنیادی چگونه است؟

پاسخ

عنوان پرسش را به این صورت مطرح کنیم: ما در واقع چگونه سرنوشت بنیادین خود را انتخاب می‌کنیم؟ این پرسش شامل نحوه‌ی شکل‌گیری انتخاب‌ها، باورها و انتخاب‌های بنیادین ماست. اکنون روشن شد که انسان چگونه باورها و انتخاب‌های بنیادینش را شکل می‌دهد و حتی چگونه ممکن است باورهای غلط انتخاب کند. وقتی انسانی از عالم ذر نزول می‌کند و وارد این نشئه می‌شود، انتخاب‌های بنیادین آغاز می‌شوند. در این مرحله، برخی انسان‌ها باورها و انتخاب‌هایی نیکو دارند و سرنوشتشان بر اساس آن شکل می‌گیرد؛ برخی دیگر انتخاب‌ها و باورهایی دارند که نیکویی ندارند و در سرنوشتشان اثراتی می‌گذارد. این رخداد چگونه اتفاق می‌افتد؟ در مرتبه‌ی بالاتر، در عالم ذر، غیر از نیکی چیزی وجود ندارد. در آن جا بدی معنا ندارد؛ همه چیز بر اساس «قالوا بلی» یا همان فطرت است. هیچ انسانی ناپاک یا گناهکار ذاتی نیست. ما در اندیشه‌ی خود، مفهوم گناه نخستین یا ذاتاً بد بودن انسان را قبول نداریم. برخی معتقدند انسان ذاتاً به سمت بدی گرایش دارد، اما ما چنین تصویری را نمی‌پذیریم. وقتی فرد وارد این نشئه می‌شود، اولین تأثیرات و «رایحه‌ها»ی آن را دریافت می‌کند و هنوز از مراکز ذاتی فاصله زیادی ندارد. پاکی‌های فطری که در عالم ذر کسب کرده است، همچنان با او همراه است. با این حال، هنگام مواجهه با محدودیت‌ها و تعارض‌های این عالم، انتخاب‌های او گوناگون می‌شوند. فرض کنید فرد قصد دارد به سمت خیر، علم، خدمت و پاکی برود. در این نشئه، اولین تعارض‌ها و محدودیت‌ها را می‌بیند؛ نوعی «زندان» و محدودیت برای انتخاب‌هایش.

فرض کنید انسانی می‌خواهد به سمت خیر، علم، خدمت و پاکی حرکت کند. وقتی وارد این نشئه می‌شود، با نخستین تعارض‌ها، محدودیت‌ها و زندان‌های این عالم روبه‌رو می‌گردد و در برابر آنها انتخاب می‌کند. در اینجا دو گونه انسان پدیدار می‌شوند: یکی، کسی است که به این محدودیت‌ها توجه نمی‌کند و می‌کوشد تعارض‌ها را از راه تلاش خود حل کند؛ از طریق بالا بردن علم، پرهیز از وابستگی به ثروت، زهدورزی، و کوشش بیشتر برای رشد و رهایی. دیگری، انسانی است که مسیر دیگری را در پیش می‌گیرد؛ به جای آنکه توجه کند و ببیند علمی که دیگری دارد، او هم می‌تواند کسب کند، به جنبه‌ای دیگر روی می‌آورد. مثلاً به جای میل به دانایی، به ضدیت با علم و تحقیر آن می‌پردازد،

یا در مقام عیب‌جویی از آن برمی‌آید. البته این مثال در مراحل نهایی سیر انسان است؛ من فقط برای تقریب ذهن آن را می‌گویم. اما در همان ابتدا، در مرتبه‌ای که نخستین باورهای بنیادین و انتخاب‌های بنیادین انسان شکل می‌گیرند، راه‌ها از هم جدا می‌شوند؛ جدایی‌ای لطیف، ژرف و بسیار دقیق در عمق وجود. همین نخستین انتخاب‌هاست که سبب می‌شود مسیر انسان و هم‌زمان با آن، باورهای او نیز متفاوت شود. وقتی این تفاوت پدید می‌آید، در مراحل بعدی باورها فاصله بیشتری می‌گیرند: باور دوم از اولی دورتر می‌شود، سپس باور سوم و به همین ترتیب، این فاصله‌ها پی‌درپی افزوده می‌شوند. فاصله‌ای که در آغاز بسیار ظریف، ناچیز و ناخودآگاه در ژرفای وجود بوده، به تدریج در سطوح آشکارتر و روشن‌تر این عالم نمود پیدا می‌کند و تبدیل به تفاوت‌های بنیادین می‌شود؛ تفاوت‌هایی که انسان‌ها را در مسیرهای گوناگون قرار می‌دهد. به همین دلیل، از همان آغاز، از نخستین انتخاب‌ها در این عالم — که ممکن است در زمانی بسیار ابتدایی رخ داده باشد — راه‌های انسان‌ها از هم جدا می‌شود. این انتخاب در عمق وجود انسان به صورت بالقوه حضور دارد و در نهایت، به راه‌های گوناگون و نتایج متفاوت می‌انجامد: یکی می‌شود گاندی، دیگری صدام. در واقع، همین انتخاب‌های بنیادین و مسیرهای ظریف آغازین‌اند که سرانجام آثار و سرنوشت‌های متنوع انسان‌ها را رقم می‌زنند و در عمق وجود انسان است.

پرسش

در این مثالی که زدید، ما در واقع با دو مفهوم سروکار داریم. اول، خودِ «محدودیت» است که در زندگی هر انسانی وجود دارد. این محدودیت ممکن است برای یک نفر فلج‌بودن باشد، برای دیگری نوعی ناتوانی یا مشکل دیگر. مقصود، محدودیت زمانی و مکانی این عالم نیست، بلکه محدودیت‌هایی است که در قالب مشکلات زندگی پدید می‌آیند و مسیر رشد انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهند. اما در کنار این، مفهوم دوم «واکنش انسان نسبت به محدودیت» است. همین واکنش‌ها هستند که موجب شکل‌گیری باورهای بنیادین می‌شوند. برای مثال، من و خواهرم در شرایطی یکسان و در دل یک محدودیت مشابه به دنیا آمده‌ایم، اما واکنش‌هایمان نسبت به آن محدودیت از همان آغاز کاملاً متفاوت بوده است. بعدها وقتی با هم درباره آن دوران گفت‌وگو می‌کنیم، متوجه می‌شویم که هر یک از ما آن رویداد را به گونه‌ای دیگر درک کرده‌ایم. مثلاً او ماجرا را طوری روایت می‌کند که من از شنیدنش متعجب می‌شوم و می‌گویم: «واقعاً این‌طور شد؟ من که آن را این‌طور به یاد دارم!» او هم می‌گوید: «نه، آن‌طور نبود، این‌طور بود.» و این نشان می‌دهد که دو انسان در یک شرایط و یک محدودیت واحد، دو تجربه و واکنش کاملاً متفاوت دارند. حالا چند پرسش پدید می‌آید: نخست، خود آن محدودیتی که در زندگی پدید آمده است — مثلاً اینکه دست کسی درست کار نکند، یا پا نداشته باشد — آیا این محدودیت را خود انسان انتخاب کرده است؟ شما در بحث گفتید که این محدودیت‌ها را ما خودمان برمی‌گزینیم؛ یعنی در سطحی از دانایی، آن آگاهی بنیادین، چنین محدودیتی را برای

مسیر رشد خود انتخاب می‌کند. این یک شاخه و بحث مستقل است. اما شاخه‌ی دوم، واکنش انسان نسبت به آن محدودیت است. یعنی اینکه هر کس، متناسب با ویژگی‌های درونی و دانایی‌های نهفته‌اش، نسبت به آن وضعیت چگونه واکنش نشان می‌دهد. درست مثل من و خواهرم که با وجود یکسان بودن شرایط، رفتار و واکنش متفاوتی نشان دادیم. این نوع واکنش نیز خود نوعی انتخاب است — انتخابی که از درون انسان و از همان باورهای بنیادین او برمی‌خیزد.

پاسخ

شما خیلی به سطوح ظاهر نزدیک شده‌اید. این در حالی است که آن انتخاب و باور بنیادی، آن قدر در عمق ارسال و وجود انسان ریشه دارد که در عمر و نشئه‌ی این عالم، بسیار کم‌رنگ جلوه می‌کند. در آن جا محدودیت‌ها مساوی‌اند، هنوز تقسیم نشده‌اند، و اشکال نیز از هم تمایز نیافته‌اند؛ زیرا آن مرتبه، ابتدایی‌ترین و نخستین مراتب است. این عالم را نیز اگر مرتبه‌به‌مرتبه در نظر بگیرید، هر چه به ذات نزدیک‌تر می‌شوید، در آن عالم ذات، تکثر بسیار کم‌رنگ‌تر می‌شود. مانند مهی که همه چیز در آن در هم فرو رفته و مه‌آلود است و همه در آن، مساوی‌تر و نزدیک‌ترند. آن مرتبه بسیار عمیق است. اگر بخواهیم از بنیادین‌ترین سطوح سخن بگوییم، در این عالم ما با تفاوت‌هایی چون من در ایرانم و دیگری در فرانسه، یا پدر و مادر من چنین‌اند و پدر و مادر او چنان، روبه‌رو هستیم. اما هر چه این تفاوت‌ها عمیق‌تر و عمیق‌تر شوند و به مراتب ذات نزدیک‌تر گردند، این فاصله‌ها و تمایزها مه‌آلودتر می‌شوند تا آن جا که در مراتب ذات، این تفاوت‌ها به کلی در هم فرو می‌روند. در آن جا نوعی تکثر لطیف و مه‌آلود وجود دارد که زیر سلطه‌ی وحدتی مسلط بر همه‌ی انسان‌هاست؛ جایی که همه برابر و مساوی‌اند و هنوز به این عالم ظاهر نرسیده‌اند، عالمی که در آن علل و عوامل گوناگون شکل گرفته‌اند. آن عالم، عالم غیب است؛ مرتبه‌ای میان و میان، شبیه به برزخی میان عوالم. مثل عالم خواب است؛ چنان که در خواب، محدودیت‌های این عالم ظاهر وجود ندارد. در خواب، نسبت‌ها و نقش‌ها تغییر می‌کنند: مهم نیست پدرم چه کسی باشد، هر چه بخواهم ممکن می‌شود. در خواب می‌توانم با خواهرم بهتر باشم یا بدتر، یا حتی فراتر از این تفاوت‌ها بروم. در آن حالت عمیق‌تر، همه چیز در یگانگی و مساوات فرو می‌رود، و محدودیت‌ها دیگر معنایی ندارند.

پرسش

خب، بالاخره شما بین دو نفر که نسبت به یک محدودیت واکنش متفاوتی دارند، تفاوت قائل شدید. چطور می‌شود نخواست این را دید؟ در نهایت، شما تفاوتی میان دو انسان قائل شدید که در برابر یک محدودیت مشترک، واکنش‌های متفاوتی نشان می‌دهند و در نتیجه، در درون هر کدامشان یک باور بنیادین متفاوت شکل گرفته است.

پاسخ

در آن مرتبه، هیچ «شکل» و «چیز بیرونی» وجود ندارد؛ فقط انتخاب خودِ فرد است، و دیگر هیچ چیز بیرونی در آنجا معنایی ندارد؛ عالم بیرون تساوی محض است. در آن نشئه، در آن مرتبه، نخستین مراحل انتخاب انسان رخ می‌دهد، و انسان از طریق همان انتخاب، مرتبه‌به‌مرتبه پایین می‌آید. برخی اصلاً پایین آمدنشان از آن عالم، مانند انبیا و اولیا از روی وظیفه است، نه از میل و خواست شخصی. چون در آن عالم باقی مانده‌اند و تنها به امر خداوند به این سیل فرود می‌آیند تا کاری را در این نشئه به انجام رسانند. اما ما نه؛ ما نگاهی به آن عالم می‌اندازیم، سپس آن را رها می‌کنیم و می‌گوییم: اینجا خوش‌تر است! پس پایین می‌آییم... هی پایین‌تر، و باز پایین‌تر. و در این مسیرِ فرود، همین انتخاب‌های پیاپی ماست که تکثر و تفاوت‌های ما را شکل می‌دهد.

پرسش

پس در واقع، وقتی شما می‌گویید ما سرنوشت خودمان را تعیین می‌کنیم، منظورتان سرنوشت مربوط به مسائل و امور این دنیا نیست؟

پاسخ

چرا، هر جایش که باشد، در اصل یکی است. همان توضیحی که درباره جایگاه عالم گفتیم؛ در واقع، ما در این نشئه گرفتاریم. مثل همان کسی که در حالت عصبانیت گرفتار است و بعد از آن که عصبانیتش تمام می‌شود، تازه می‌فهمد چه کرده است. اما کسی که از بیرون به او نگاه می‌کند، می‌گوید: نه، اصلاً تفاوتی میان آن لحظه و این لحظه نیست؛ فقط او نفهمیده است.

ما نیز در واقع چون در این عالم گرفتاریم، می‌گوییم عالم ذر قبل است، عالم آخرت بعد است، عالم برزخ میان آنهاست و عالم خواب حاتی دیگر دارد. اما این‌ها همه به‌خاطر گرفتاری و محدودیتِ ادراک ماست؛ در واقعیت، همه این عوالم یکی هستند و تفاوتی با هم ندارند.

پرسش

شما گفتید که ما می‌توانیم بر سرنوشت خود تأثیر بگذاریم!

پاسخ

بله، همین است. همین حالا، ما در همان حال که در این عالم هستیم، در عالم ذر هم هستیم؛ در همان عالم انتخاب‌های بنیادین نیز حضور داریم. همه یکی است. ما دوگانگی نداریم. همین حالا در حال انتخاب هستیم، منتها آن قدر در این عالم گرفتاریم که عالم بنیادین را فراموش کرده‌ایم. چون فراموش کرده‌ایم، انتقالی که باید اینجا انجام دهیم را از یاد برده‌ایم. در واقع، آنجا که همه نیرویمان را گذاشتیم در همین زندانِ عالم ماده؛ و وقتی درون زندان باشی، دیگر نمی‌توانی کاری بیرون از آن انجام دهی.

پرسش

راستش را بخواهید من کمی گیج شدم! مثلاً شما همین حالا نکته‌ای گفتید که من می‌دانم اگر شخص دیگری اینجا بود فوراً می‌گفت: «شما چرا می‌گویید این عالم تساوی مطلق است؟ مگر در این عالم همه چیز مساوی است؟ نه، این طور نیست!» اما من این سؤال را نمی‌پرسم.

پاسخ

من این طور نگفتم که این عالم مساوی است بلکه در آن عالمی که شما به ذات نزدیک می‌شوید، همه چیز تساوی دارد و این تساوی برقرار است. هر کسی که می‌گوید «نه»، من او را با چهار تمرین نگارشی به آن می‌رسانم، و در نهایت می‌رسد. در این مورد، همه اختلاف‌ها و تکررها، تفاوت‌ها، تعارض‌ها و تبعیض‌ها مربوط به همین جهان است؛ این عالم یکی نیست، پس چگونه ممکن است انسان بخواهد یکی باشد؟ فرض کنید من اینجا هستم و با دیگران در مسائل مختلف در تعاملم؛ در همین عالم، نه کاملاً مساوی هستیم و نه کاملاً متفاوت.

اگر کمی از این عالم فاصله بگیریم، مثلاً به عالم خواب، می‌بینیم که تساوی کمی بیشتر می‌شود. و هرچه بالاتر برویم، به آن عالم مه‌آلود و غیب نزدیک می‌شویم، همان عالمی که ما اکنون در آن حضور داریم. برای همین، برای خود ما و برای افرادی که تمرین نگارش کرده و توانسته‌اند تحمل کنند، قابل نمایش است که چگونه در آن عالم ذات، همه با هم مساوی‌اند. همه با هم مساوی هستیم و فقط انتخاب‌ها متفاوت است، اما درک می‌شود که در مرتبه‌ی ذات، تفاوتی میان ما وجود ندارد. حتی افراد در حد تمرین نگارش، اگر همین مقدار تمرین کرده باشند، می‌توانند تصور

کنند و درک کنند که در آن مرتبه هیچ تفاوتی میان ما وجود ندارد. این نشان می‌دهد که تفاوت‌ها و جدایی‌های اینجا، صرفاً ظاهر و نمایش همین عالم است و نه حقیقت ذات انسان‌ها.

پرسش

منتها، مطالبی که گفتید را باید روی آن تعمق کنم، چون به هر حال هنوز سؤال برایم باقی است. سؤال من این است: اگر بخواهم سوالم را به لایه‌ای سطحی بیاورم – که البته سؤال اصلی من این نیست – می‌توانم پرسم: خب، بالاخره من این انتخاب را کردم، ولی چرا؟ چرا من این انتخاب را انجام دادم؟ به قول شما، یکی می‌گوید: «من بچه شاه هستم» و دیگری می‌گوید: «من بچه دیگری». خب، چرا من این انتخاب را کردم که بچه شاه باشم؟ این انتخاب از روی اعتراض نیست؛ بلکه از دانایی پشت آن است که من این انتخاب را انجام دادم.

پاسخ

حالا در بحث ما، آنچه تا همین جا پیش رفته است، جزو معجزه است؛ یعنی هیچ جایی نمی‌توانید پیدا کنید که بحث تا این بعد جلو رفته باشد. تمام مطالبی که تا کنون مطرح شده‌اند، یک بعد کاملاً مشخص دارند و در کتاب‌ها و منابع دینی دیگر، حتی یک دهم این مقدار شفافیت هم وجود ندارد. لطف خداست که شما به اینجا رسیده‌اید؛ نگران سوالات بعدی و ادامه بحث نباشید. حتی اگر یک سال طول بکشد تا این بحث‌ها به این شکل پیش برود، بسیار ارزشمند است. این بحث آنقدر پیچیده است که کسی تاکنون به این شکل وارد آن نشده است و نمونه‌ای مشابه نمی‌توانید پیدا کنید. بنابراین نگران طولانی شدن و سختی بحث نباشید. اما به این جمله معتقدم تا اینجا با این زبان ساده، می‌توانیم به تفاهم برسیم و معارف دینی، فلسفی و علمی را در یک مجموعه جمع کنیم؛ این واقعاً چیزی بالاتر از معجزه است. البته منظورم این نیست که شما یا من معجزه کرده‌ایم؛ من قصد داشتم بگویم که محتوای بحث به ما بستگی ندارد و انگار خدا خواسته که این مسیر پیش رود. بعضی از این مباحث فلسفی هزاران سال پیش در عالم ذر مشخص شده‌اند و ما نمی‌توانیم آن را کاملاً درک کنیم؛ اما متوجه شدیم که سطح بحث تا اینجا پیش رفته است. در واقع، اولاً نباید عجله داشته باشیم؛ ثانیاً برای دوستان حاضر در بحث نیز مهم است که همه چیز به صورت کامل شکافته شود.